

مفهوم، معنا، زبان

دکتر احمد گل محمدی (ahmad.golmohammadi@gmail.com)

استادیار دانشگاه علامه طباطبائی

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۸/۸ تاریخ پذیرش نهایی: ۸۹/۹/۳۰

چکیده

اگر در ساده‌ترین شکل ممکن معناگرایی دلالت بر این داشته باشد که معنا در فرایند شناخت مهم است و برای دست‌یابی به شناخت معتبرتر باید به معنا هم توجه کنیم، بی‌گمان این پرسش اهمیت پیدا می‌کند که معنا چیست و چه نسبتی با شناخت دارد؟ نوشتار حاضر ادعا می‌کند که معنا حلقه اتصال مفهوم با شناخت است و به‌واسطه معنا، مفهوم به شناخت تبدیل می‌شود. برای نشان دادن اعتبار چنین ادعایی، پس از اشاره به چیستی شناخت، فرایند شناخت پردازشی بازشناسی می‌شود. سپس با توجه به آن مولفه‌ها و فرایند، می‌کوشد از دیدگاه استوارت هال نشان دهد که معنا چیست و چه جایگاهی در فرایند شناخت پردازشی دارد.

واژه‌های کلیدی: شناخت، فرایند شناخت، مفهوم، معنا، زبان

مقدمه

شناخت لازمه بقا و ارتقای زندگی (اجتماعی) است و معمولاً به سه شکل آشنایی، مهارت و دانستن حقیقت تحقق می‌یابد که این سه ادعا به ترتیب مصادیقی از این سه شکل کلی شناخت هستند: "علی را می‌شناسم"؛ "می‌دانم چگونه شطرنج بازی کنم"؛ "می‌دانم اورست بلندترین قله است". هرچند هر سه نوع ادعا را می‌توان ادعاهای شناختی دانست، در فلسفه شناخت یا شناخت‌شناسی، ادعاهایی از نوع سوم یا همان دانستن حقیقت مورد بحث قرار می‌گیرد. پس در معنای دقیق کلمه، شناخت عبارت است از دانستن حقیقت یا به اصطلاح "باور حقیقی موجه" که در قالب گزاره "S می‌داند که p" عینیت پیدا می‌کند. (Bonjour, 1998)

درباره راه و روش رسیدن به چنین گزاره شناختی هم به طور کلی دو دیدگاه وجود دارد. برخی ادعا می‌کنند که این گونه گزاره‌ها از طریق استدلال و خردورزی به دست می‌آیند و معتبرترین راه رسیدن به حقایق ضروری شهود و استنباط عقلی ساماندهی شده در قالب ریاضی و منطق است. در برابر عقل‌گرایان، تجربه‌گرایان قرار دارند که معتقدند معتبرترین روش رسیدن به شناخت یا گزاره‌های شناختی، تجربه، مشاهده و آزمایش است که به واسطه ابزار معتبری به نام حواس تحقق می‌یابد. هرچند در مورد معتبر و قابل اعتماد بودن این دو راه و روش شبهات و مناقشات پایداری وجود دارد، تردیدی نیست که شناخت صرفاً در قالب گزاره‌ها یا جملات شناختی تحقق می‌یابد.

همچنین، نکات بیان شده بر این دلالت دارند که شناخت یا گزاره شناختی محصول نوعی نسبت میان سه مولفه شناخت پردازشی است: موضوع شناخت، فاعل شناخت پرداز و ابزارهای شناخت. هر گزاره شناختی محصول برقراری نوعی نسبت میان این سه مولفه است، بدین معنا که فاعل شناخت پرداز با توسل به ابزارهای شناختی خود، شناختی در مورد هستی معین به دست می‌آورد. حال اگر شناخت محصول برقراری چنین نسبت و رابطه‌ای است، این پرسش پیش می‌آید که این رابطه چگونه به گزاره شناختی منجر می‌شود و شناخت پردازشی دارای چه فرایندی است.

۱. هستی، تجربه و مفهوم

شناخت بر این فرض بنیادین استوار است که چیزهایی در بیرون از ذهن فاعل شناخت پرداز وجود دارند که موضوع شناخت قرار می‌گیرند. به عبارتی، ما درباره هستی‌ها، یا چیزها یا موضوع‌های موجود در جهان شناخت کسب می‌کنیم. این هستی‌ها بسیار پرشمار و گوناگون هستند و روابط و

نسبت های بسیار پیچیده ای هم با یکدیگر دارند. ولی فاعل شناخت پرداز چگونه می تواند شناختی معتبر نسبت به این هستی های پرشمار گوناگون درهم تنیده پیدا کند.

باورهای متعارف و رایج درباره شناخت معمولا بر نوعی تجربه باوری خام استوار است. بر اساس این تجربه باوری، توانایی های حسی ما آینه جهان هستند و جهان چنان است که حس می کنیم. درواقع جهان دربرگیرنده چیزهایی است که می توانیم با قابلیت های حسی خود، آنها را حس کنیم، بشناسیم و به ماهیت آنها پی ببریم. بر این اساس، گزاره شناختی یا جمله یا باور ما از آنچه ادراک می کنیم به شرطی درست است که آنچه توصیف می کنیم درواقع همان چیزی باشد و دارای همان ویژگی هایی باشد که توصیف می کنیم. این همان نظریه انطباقی یا تناظری حقیقت است. (Horwich: 930)

اعتبار این سنت فلسفی به جد زیر سوال رفته است و نوعی خام اندیشی تلقی می شود. اساس چنین تردیدها و انتقادهایی این است که درک و دریافت ما از جهان بی واسطه نیست. ما جهان را بی واسطه تجربه نمی کنیم و حتی ساده ترین دریافت های حسی ما در قالب مفاهیم تحقق می یابد. ما دریافت های حسی خود را به واسطه مفاهیم سامان می دهیم و دسته بندی می کنیم. به عبارتی، تجارب ما از صافی مفاهیم می گذرند و مستقل از این مفاهیم، راهی برای تجربه جهان وجود ندارد. بنابراین، نظریه انطباقی حقیقت بی فایده است، زیرا هرگز نمی توانیم بدانیم آیا چیزهایی، دقیقا با همان ویژگی هایی که دریافت و توصیف می کنیم، در جهان وجود دارد یا نه. (مکالا، ۱۳۸۷: ۲۰-۲۲)

پس نخستین مرحله شناخت یا همان تجربه هستی های واقع در جهان به واسطه مفهوم صورت می گیرد که نوعی ایده یا تصور یا سازه ذهنی است. به عبارتی، نخستین گام شناخت پردازی، مفهوم سازی است که نوعی مقوله ذهنی است. در این مرحله نوعی بازنمایی ذهنی صورت می گیرد و در این فرایند همه انواع اشیاء، انسان ها و رویدادها با مجموعه ای از مفاهیم مرتبط و متناظر می شوند. درواقع فرایند بازنمایی ذهنی دربرگیرنده جعل مفاهیم برای مجموعه هستی های واقع در جهان است که موضوع شناخت ما به عنوان فاعل شناخت پرداز قرار می گیرند. در این مرحله، برای هستی هایی که تجربه می کنیم مفهوم می سازیم؛ هستی هایی مانند لیوان یا سگ.

مفهوم نه تنها جنس و ماهیتی متفاوت از تجربه محض دارد بلکه شرط لازم شناخت است. اگر مفهومی در میان نباشد فکر کردن و شناخت پردازی هم امکان پذیر نخواهد شد. مثلا اگر شما لیوانی را که در دست دارید بگذارید و از اتاق خارج شوید، همچنان می توانید درباره لیوان فکر

کنید، حتی اگر بیرون از اتاق، لیوانی وجود نداشته باشد. در واقع شما نمی توانید با یک لیوان فکر کنید بلکه فقط می توانید با مفهوم لیوان فکر کنید. (Hall, 1997: 17) پس تجربه تا زمانی که در قالب مفهوم قرار نگرفته باشد یا توسط مفاهیم نمایندگی نشود نمی تواند شناخت پرداز شود. مفاهیمی که نماینده یا بازنمایاننده جهان واقعیت ها هستند ما را قادر می کنند تا چیزهای درون و بیرون ذهنمان را مرتبط کنیم. کوتاه سخن این که در فرایند بازنمایی ذهنی، برای هر آنچه در بیرون ذهن "وجود دارد" چیزی هم در درون ذهن ساخته می شود تا ابزار یا میانجی ذهن شناخت پرداز برای شناخت آن هستی های بیرونی باشند.

البته این فرایند به مفهوم سازی های ساده و بازنمایی های ساده محدود نمی شود بلکه یک فرایند به مراتب پیچیده است. بازسازی مفهومی یک تجربه ادراکی ساده نیست که صرفاً برای چیزهایی که می توانیم ادراک کنیم، مانند انسان، لیوان، میز و صندلی، مفاهیمی بسازیم. بلکه در چارچوب این فرایند، برای چیزهای مبهم و انتزاعی تر که نمی توانیم به سادگی ببینیم، احساس کنیم یا لمس کنیم هم مفاهیمی می سازیم که مفهوم جنگ، مرگ، دوستی یا عشق از آن جمله است. هرچند این گونه هستی ها بسیار انتزاعی تر از هستی هایی مانند لیوان هستند و "وجود داشتن" آنها مانند وجود داشتن لیوان نیست، موضوع تجربه ادراکی قرار می گیرند و مفاهیمی ذهنی برای آنها ساخته می شوند.

بازنمایی ذهنی حتی از این هم فراتر می رود و افزون بر ساختن مفاهیمی برای چیزها یا هستی های مبهم و انتزاعی، برای چیزهایی که هرگز ندیده ایم، و احتمالاً هرگز نمی توانستیم یا نمی توانیم ببینیم، و برای انسان ها و مکان هایی که ساخته تخیل ما است نیز مفاهیمی می سازیم. مثلاً مفهوم فرشته، پری دریایی، دیو، شهر خیالی یا قهرمان خیالی رمان ها یا قصه ها از جمله این گونه مفاهیم به شمار می آیند. درست است که هیچ کدام از اینها از جنس لیوان یا صندلی نیستند و مثل آنها "وجود" ندارند، مفاهیمی درباره آنها ساخته می شود و در فرایند شناخت پرداز ایفای نقش می کنند.

هرچند همه این گونه مفاهیم مختلف محصول نوعی تجربه ادراکی ذهن مینا هستند، تجربه ادراکی متعلق به آنها همسان نیست. به عبارتی، همه آنها را ادراک می کنیم ولی این ادراک صرفاً به واسطه حواس یا تجارب حسی حاصل نمی شود بلکه محصول "تامل درونی" هم می تواند باشد. (Bunnin and Yu, 2004: 240) آنها جملگی به درون ذهن شناخت پرداز "راه می یابند" ولی راه یابی های آنها همسان نیست. مثلاً راه یابی صندلی به ذهن مانند راه یابی دولت به ذهن نیست. ولی علی رغم چنین تفاوت هایی، نوعی همسانی هم در این زمینه وجود دارد، به

این معنا که همه آنها موضوع یا منشاء بازنمایی ذهنی قرار می گیرند و برای همه آنها مفاهیمی ساخته می شود. هستی های بسیار پرشمار موجود در جهان هر اندازه هم گوناگون باشند، جملگی به درون ذهن راه می یابند تا مفهوم معینی را به خود اختصاص دهند. نه تنها فرایند بازنمایی آنها متفاوت نیست، همه آنها هم صرفاً به واسطه مفاهیم بازنمایی می شوند.

پس آنچه موضوع فرایند بازنمایی ذهنی قرار می گیرند شاید به گونه های متفاوت و ناهمسانی در عالم واقع "وجود" داشته باشند؛ ولی مفاهیم متعلق به آنها یا بازنمایاننده های آنها در ذهن فاعل شناخت پردازشان و ماهیت و "جنس" واحدی دارند. همه آنها هستی های ذهنی هستند که فاعل شناخت پرداز در ذهن خود "حمل" می کند. مفاهیم هرچه باشند دست کم محصول رویارویی ذهن شناخت پرداز با انواع هستی های واقع در جهان است که به واسطه نوعی خردورزی یا تامل به دست می آید. در واقع مفاهیم در حکم ایده ها یا تصورات یا تصاویر ذهنی هستند که ذهن شناخت پرداز از موضوع های خود می سازد. تصاویری هستند که ذهن از دنیای بیرون می گیرد؛ ولی تصاویری که خمیرمایه آنها تفکر و خردورزی است. آنها هستی های غیرحسی هستند که متعلق شناخت قرار می گیرند و هستی های موجود در جهان واقع را شناخت پذیر می کنند. آنها هرچند نسبتی با هستی های موجود در جهان دارند، از جنس متفاوتی هستند و به دنیای ذهن تعلق دارند. آنها "اعیان" ذهن هستند متناظر با اعیان بیرون از ذهن. (Bunnin and Yu, 2004: 126,)

(321)

فرایند بازنمایی ذهنی فقط انواع و اقسام مفاهیم معطوف به هستی های موجود در بیرون از ذهن شناخت پرداز نیست. این فرایند، بازنمایی صرف و ساده نیست بلکه نوعی نظام بازنمایی است؛ زیرا علاوه بر ساختن مفاهیم منفرد معطوف به انواع هستی های "موجود" در عالم واقع، شیوه های متفاوتی از سازماندهی، دسته بندی، تنظیم و طبقه بندی مفاهیم، و برقراری روابط پیچیده میان آنها را دربرمی گیرد. این ویژگی بازنمایی ذهنی هم با ویژگی هستی های موجود در جهان واقع ارتباط دارد. هستی های موجود هستی های منفرد مستقل جدا افتاده نیستند بلکه هستی هایی هستند مرتبط و درهم تنیده. به عبارتی، جهان واقع دربرگیرنده انواع و اقسام هستی ها است که روابط و نسبت های بسیار پرشمار و پیچیده ای با هم دارند.

این نسبت ها و روابط در بازنمایی ذهنی هم بازتاب می یابد و ذهن شناخت پرداز به بازنمایی نسبت ها و روابط میان هستی های موجود بازنمایی شده یا مفهوم یافته نیز مبادرت می کند. مثلاً برای برقراری نسبت میان مفاهیم یا متمایز کردن آنها از یکدیگر، اصول همسانی و تفاوت را به

کار می‌گیریم. مطابق همین اصول، من تصور می‌کنم از برخی جهات پرنده‌ها مانند هواپیماها هستند، زیرا هر دو پرواز می‌کنند. ولی همچنین تصور می‌کنم که از جهات دیگر آنها متفاوتند، زیرا یکی بخشی از طبیعت است در حالی که دیگری ساخته انسان است.

از جمله اصول دیگری که برای برقراری نسبت میان مفاهیم و سازماندهی آنها وجود دارد اصل طبقه‌بندی بر پایه توالی است. مطابق این اصل، مشخص می‌شود که کدام مفهوم در پی مفهوم دیگری می‌آید. علت هم اصل دیگری است که مطابق آن مشخص می‌شود که چه علت چه است. هرچند اصول به کار رفته برای تنظیم و سازماندهی مفاهیم و برقراری نسبت و رابطه میان آنها به موارد نامبرده محدود نمی‌شود، وجود چنین اصولی حکایت از آن دارد که بازنمایی ذهنی صرفاً دربرگیرنده ساختن توده‌ای از مفاهیم نیست بلکه سازماندهی، تنظیم و طبقه‌بندی این مفاهیم دارای روابط پیچیده با یکدیگر را هم دربرمی‌گیرد. به عبارتی، این نظام بازنمایی صرفاً مجموعه‌ای از مفاهیم متناظر با چیزهای موجود در جهان (از جمله انسان‌ها، اشیا و رویدادهای واقعی یا خیالی) نیست بلکه نسبت‌ها و روابط پیچیده میان آنها را هم بازمی‌نمایاند. (Hall, 1997: 17)

۲. زندگی اجتماعی و نظام مفهومی مشترک

اگر فرایند بازنمایی ذهنی به درستی پیش رود، حاصل کار فاعل شناخت پرداز دست‌یابی به نظام مفهومی خواهد بود که در اصل مجموعه‌ای از مفاهیم و نسبت‌های میان مفاهیم را دربرمی‌گیرد. به عبارتی، نتیجه نخستین گام ذهن شناخت پرداز برای شناخت هستی‌های موجود در بیرون از ذهن، ساختن مجموعه تصاویر ذهنی معطوف به چیستی آن هستی‌ها و روابط و نسبت‌های موجود میان آنهاست. در این مرحله، ذهن شناخت پرداز به دریافت و ادراک چیزهای موجود در جهان مبادرت می‌کند و برپایه همین ادراک، مفاهیمی می‌سازد که ماهیت و روابط آن چیزها را نمایندگی کنند.

محصول این مرحله از فرایند شناخت پرداز می‌باشد یا نباشد بی‌گمان ذهنی است. مفاهیم و نظام‌های مفهومی جملگی هستی‌های ذهنی هستند و متعلق به ذهن فاعل شناخت پرداز. به عبارتی آنها دارایی‌های خصوصی ذهن شناخت پرداز هستند که هیچ نسبت و ارتباطی با دیگر اذهان شناخت پرداز ندارند. نظام مفهومی ناشی از بازنمایی ذهنی مختص یک فاعل شناخت پرداز است و برای دیگر فاعل‌های شناخت پرداز قابل دسترس نیست. خلاصه، گرچه هر فاعل شناخت

پردازي قاعدتا مي تواند به نظام مفهومي معيني دست يابد، اين محصول امري ذهني، خصوصي و انحصاري است.

اگر قرار باشد که شناخت در خدمت بقا و ارتقای زندگی اجتماعی قرار گیرد چنین امر ذهنی، خصوصي و انحصاري چگونه می تواند این کارویژه را انجام دهد. اگر قرار باشد که شناخت بتواند به انسان ها کمک کند تا همزیستی و بهزیستی خود را تامین و تضمین کنند باید این شناخت از حالت ذهني خارج شود و به صورت محصول اجتماعی درآید. به بیان ساده تر، انسان ها، به عنوان فاعلان شناخت پرداز، باید بتوانند بدانند که دیگران چگونه واقعیت های موجود در جهان را مفهوم بندی یا بازنمایی می کنند. شاید بازنمایی های انسان ها از هستی های موجود در جهان بیرون دارای همسانی های چشمگیری باشند ولی پی بردن به این امر ناممکن است؛ زیرا این بازنمایی ها به دنیای ذهني افراد متعلق است و راه یابی به چنین دنیایی هم امکان پذیر نیست.

برای این که امکان پی بردن به دنیای ذهني یا نظام مفهومي افراد فراهم شود مفاهیم و نظام مفهومي باید اشتراک پذیر شوند. باید تدبیری اتخاذ شود که دارندگان نظام های مفهومي معین بتوانند دیگران را هم در این نظام ها شریک کنند. یعنی افراد بتوانند به دنیای تصاویر ذهني یکدیگر راه پیدا کنند؛ ولی انجام این مهم به شرطی امکان پذیر است که صاحبان مفاهیم و نظام های مفهومي بتوانند آنها را از ذهن خود بیورند و در معرض دیگران قرار دهند. در این صورت، آنچه مختص ذهن های منفرد است نوعی ماهیت عینی یا بیناذهني پیدا می کند و محتویات ذهني از ظرف ذهني خاص جدا می شود. (Rey, 1998)

مفاهیمی که اشتراک پذیر می شوند به نوعی قابلیت انتقال پیدا می کنند و مفاهیم اشتراک پذیر همان مفاهیم قابل انتقال هستند. پس دارندگان مفاهیم و نظام های مفهومي فردی آنها را اشتراک پذیر یا انتقال پذیر می کنند تا بتوانند به دیگران هم "نشان دهند" که چه تصویر یا تصور یا ایده یا ذهنیتی از هستی های موجود در جهان بیرون از ذهن خود دارند. چنین کاری لازمه زندگی اجتماعی است و برای حفظ و بهبود این زندگی، اعضای آن باید همدیگر را از جهان بینی های خود آگاه کنند تا امکان دست یابی به جهان بینی نسبتاً مشترک لازمه این نوع زندگی فراهم شود. افراد اگر از جهان بینی های یکدیگر آگاه نشوند زندگی اجتماعی آنها بسیار دشوار و ناممکن خواهد بود. افزون بر این، امکان ارزیابی و ارتقای دستاوردهای شناختی افراد هم در صورتی امکان پذیر است که دیگران هم بتوانند به آن دستاوردها دسترس داشته باشند. پس اگر اشتراک پذیر یا

قابل انتقال کردن مفاهیم و نظام های مفهومی شرط لازم دستیابی به شناخت معتبر است، چگونه می توان این مهم را انجام داد؟

۳. از مفهوم تا معنا

ساده ترین پاسخی که می توان به پرسش فوق داد این است که برای قابل انتقال یا اشتراک پذیر کردن مفاهیم باید آنها را به معنا تبدیل کرد. پس معنا همان مفهوم انتقال پذیر است. اگر مفهوم مختص اذهان منفرد باشد، معنا همان مفهومی است که از حریم ذهنی بیرون آمده است تا دیگران هم بتوانند در آن شریک شود و آن را به دارایی مشترک تبدیل کنند. هر مفهوم یا نظام مفهومی که برای دیگر فاعل های شناخت پرداز هم قابل مشاهده و دسترس و اشتراک باشد معنا نامیده می شود. معنا همان تصویر ذهنی است که در معرض دید و تملک دیگران هم قرار می گیرد. به عبارتی، معنا همان مفهوم است که از مقوله ذهنی به مقوله عینی یا بیناذهنی تبدیل شده است. از این دیدگاه، تبدیل مفهوم به معنا یعنی بیرون گذاشتن دارایی های ذهنی به منظور شریک کردن دیگران در آن دارایی. اگر معنا همان مفهوم انتقال پذیر یا اشتراک پذیر باشد این سوال پیش می آید که چگونه می توان مفهوم را به معنا تبدیل کرد؟ به بیان دیگر، چگونه می توان مفهوم را از هستی ذهنی منحصر به فاعل شناخت پرداز به هستی ای تبدیل کرد که برای دیگران هم قابل دسترس باشد. چه تدبیری باید اتخاذ کرد تا فاعل شناخت پرداز بتواند دارایی های ذهنی خود را در اختیار دیگر فاعل های شناخت پرداز قرار دهد و دست یابی به نظام مفهومی مشترک یا نقشه ذهنی مشترک امکان پذیر شود.

بی گمان ساده ترین راه تبدیل مفهوم و نظام مفهومی به معنا و نظام معنایی این است که هستی های مفهومی ذهنی را با هستی های عینی پیوند بزنیم. اگر آنچه در ذهن است فی نفسه قابل انتقال به دیگر اذهان نیست، باید آن چیز را به چیز دیگری پیوند زد که قابل انتقال به دیگر اذهان باشد. به بیان دیگر، باید محتویات ذهن یا محصولات بازنمایی ذهنی یا همان مفاهیم و نظام های مفهومی را در قالب ها یا ظرف هایی ریخت که انتقال پذیر هستند. این نوعی عینیت بخشیدن به محتوای ذهن است که امکان انتقال آن محتوا به عرصه بیرون از ذهن را فراهم می کند. با این کار مفاهیم را با هستی هایی پیوند می زنیم یا به هستی هایی تبدیل می کنیم که دیگران هم بتوانند آنها را "حس" کنند.

درواقع، به واسطه چنین عملیات شناخت پردازانه، این امکان فراهم می شود که دیگران هم بتوانند محتویات ذهنی فاعل شناخت پرداز را به کمک قابلیت های حسی خود ادراک کنند. در

چارچوب این فرایند، تصاویر ذهنی فاعل شناخت پرداز از هستی های موجود در جهان، برای دیگران هم قابل مشاهده می شود؛ زیرا این تصاویر در قالب هایی ریخته می شوند که با قابلیت های حسی دیگران هم ادراک پذیر هستند. این تصاویر برجسب هایی می خورند که دارای ویژگی ها یا ماهیت های عینی هم هستند و دیگر فاعلان شناخت پرداز می توانند آنها را به اذهان خود منتقل کنند.

به این ترتیب، مقتضیات زندگی اجتماعی باعث می شود تا انسان ها روشی برای راهیابی به دنیای ذهنی یکدیگر پیدا کنند و بتوانند یکدیگر را از جهان بینی های خود آگاه کنند تا امکان دست یابی به جهان بینی های نسبتا مشترک فراهم شود. برای انجام این مهم، آنان جهان بینی ها یا تصاویر ذهنی خود از جهان یا همان گنجینه مفاهیم و نظام مفهومی خود را به گونه ای بازسازی می کنند که بتوان آنها را از ذهن بیرون کشید و در معرض اذهان دیگر قرار داد. به این ترتیب مفهوم به صورت معنا درمی آید، و آنچه ذهنی و خصوصی است به امر عینی یا بینادهی و عمومی تبدیل می شود. (Bunnin and Yu, 2004: 325)

ولی ابزارها و مصالح یا قالب ها و برجسب هایی که در این بازسازی استفاده می شوند و به مفاهیم و نظام های مفهومی عینیت می بخشند چه ویژگی هایی دارند و چگونه این کار را انجام می دهند؟ به طور کلی، آنچه برای عینیت بخشیدن به نقشه های مفهومی ذهنی به منظور قابل انتقال و قابل اشتراک کردن آنها را به کار می بریم نشانه می نامیم. گرچه نشانه های پرشمار و گوناگونی وجود دارد، همه نشانه ها دارای نوعی وجه یا شان مادی یا فیزیکی هستند. از این لحاظ، نشانه ها هستی هایی هستند که انسان ها می توانند به واسطه قابلیت های حسی خود آنها را دریافت کنند. یعنی نشانه باید قابل دیدن و شنیدن و لمس کردن و بوییدن و از این قبیل باشد.

با این همه در پس این وجه مادی یا فیزیکی نشانه، وجه غیرمادی یا غیرفیزیکی وجود دارد که همان معنا یا مفهوم انتقال پذیر است. بنابراین، نشانه دارای دو وجه است که یک وجه آن را می توان از طریق قابلیت های حسی دریافت کرد؛ ولی وجه دیگر آن صرفا فهم پذیر است. البته این وجه فهم پذیر فقط به واسطه وجه قابل ادراک حسی یا حسیافت قابل فهم است. بنابراین، چنین پرسشی اهمیت پیدا می کند که این رابطه و نسبت چگونه برقرار می شود و وجه مادی- فیزیکی نشانه چگونه می تواند بر وجه غیرمادی- فیزیکی آن دلالت کند. به عبارتی، آنچه ذهنی و مفهومی است چگونه می تواند در هستی عینی و مادی تجلی پیدا کند.

می‌توان گفت که این رابطه در قالب نوعی نمایندگی یا بازنمایی امکان پذیر می‌شود. همان گونه که در بازنمایی مفهومی، هستی‌های موجود در جهان بیرون از ذهن توسط مفاهیم یا تصورات یا سازه‌های ذهنی نمایندگی یا بازنمایی می‌شوند، در این فرایند هم نشانه‌ها نوعی کارویژه نمایندگی یا بازنمایی را انجام می‌دهند. در اینجا هم چیزی (نشانه) نماینده چیزی دیگر (مفهوم و نظام مفهومی) می‌شود یا آن را بازمی‌نمایند. اگر در بازنمایی مفهومی، هستی‌های موجود در جهان و روابط میان آنها با هستی‌های مفهومی متعلق به ذهن فاعل شناسا انطباق و تناظر پیدا می‌کنند، در این مرحله هم مفاهیم و نظام‌های مفهومی با نشانه‌های معین انطباق و تناظر پیدا می‌کنند. بنابراین، گام دیگری در تکمیل فرایند شناخت پردازشی برداشته می‌شود تا مفاهیمی که خود نماینده هستی‌های موجود در جهان هستند، نمایندگانی برای خود پیدا کنند.

۴. از معنا تا زبان

تاکنون به اینجا رسیدیم که به اقتضای زندگی اجتماعی، مفاهیم و نظام‌های مفهومی متعلق به ذهن‌های شناخت پردازش به معناها و نظام‌های معنایی تبدیل می‌شود تا امکان آگاهی از جهان بینی‌های افراد مختلف و دست‌یابی به جهان بینی‌های نسبتاً مشترک لازم برای بقا و ارتقای زندگی اجتماعی فراهم شود. این مهم از طریق نشانه‌ها انجام می‌شود که نوعی هستی‌های حس‌پذیر حامل یا نمایانده مفاهیم هستند. این نشانه‌ها بسیار پرشمار و گوناگونند؛ ولی می‌توان آنها را به دو دسته کلی نشانه‌های دیداری و نشانه‌های نوشتاری یا گفتاری دسته‌بندی کرد. نشانه‌های دیداری همان‌ها هستند که نشانه‌های تصویری^۱ نامیده می‌شوند و شکل آنها شباهتی با شیء، انسان یا رویدادی که معطوف به آنها هستند دارد. مثلاً، عکس یک درخت برخی شرایط واقعی ادراک بصری ما را در نشانه دیداری بازتولید می‌کند. نشانه‌های نوشتاری یا گفتاری را هم نمایه‌ای^۲ می‌نامند.

ولی مفاهیمی که نشانه‌ها دربردارند یا بازمی‌نمایند به هیچ وجه عین "واقعیت"هایی که نمایندگی می‌کنند، نیستند. حتی نشانه‌های دیداری هم دقیقاً عین هستی‌های "واقعی" نیستند. مثلاً تصویر طراحی، نقاشی، عکاسی یا تلویزیونی یک گوسفند، شبیه همان حیوان پشمالوی درحال چریدن در مزرعه که این مفهوم نشانه‌ای بدان معطوف است نیست. حتی نسخه دیجیتالی یک

گوسفند دقیقا شبیه یک گوسفند "واقعی" نیست. در رابطه با نشانه های نمایه ای یا نوشتاری / گفتاری موضوع بازهم دشوارتر است. نشانه های نمایه ای هیچ شباهت روشنی با چیزهایی که معطوف به آنها هستند ندارند. حروف درخت هیچ شباهتی به درخت های موجود در طبیعت ندارد و واژه "درخت" هم صدایی مانند صدای درختان "واقعی" (اگر در واقع صدایی داشته باشند) ندارد. (Hall, 1997: 19)

پس نشانه ها حتی اگر دارای بیشترین شباهت با چیزهایی که معطوف به آنها هستند باشند، همچنان نشانه هستند. بنابراین، این پرسش پیش می آید که نشانه چگونه مفاهیم یا نظام های مفهومی را نمایندگی یا بازنمایی می کند؟ آنچه دیدنی و/ یا شنیدنی (نشانه) است چگونه می تواند آنچه نادیدنی و/ یا ناشنیدنی (مفهوم) را بازنمایاند؟ ما چگونه آنچه می بینیم و/یا می شویم را دال بر آنچه فهم کردنی است می گیریم؟ چه چیزی تضمین می کند که مثلا نشانه ای مانند درخت، نماینده مفهوم درخت باشد؟ چگونه می توان مطمئن شد که برای هر فاعل شناسا، چنین نشانه ای دال بر چنان مفهومی باشد، و هر که آن نشانه را ببیند یا نشانه شنیداری متناظر با آن را بشنود، مفهوم درخت را به ذهن آورد؟

انجام این مهم به واسطه رمزگذاری امکان پذیر می شود. از این لحاظ، رمزگذاری فرایندی است که در چارچوب آن توافق می کنیم هر نشانه نماینده چه مفهومی باشد. از طریق رمزگذاری، رابطه نمایندگی نشانه و مفهوم را تعیین و تثبیت می کنیم و می پذیریم که نشانه های معین را به عنوان نماینده چه مفهومی به کار بریم. همان گونه که در بازنمایی مفهومی، انواع هستی های موجود در جهان بیرون با هستی های مفهومی ساخته شده در ذهن پیوند می یابند، در این بازنمایی هم مفاهیم با نشانه ها مرتبط می شوند و دوگانه هایی از مفهوم/ نشانه به وجود می آید. این رمزگذاری چنان رابطه ای میان مفاهیم و نشانه ها برقرار می کند که هرگاه به درختی فکر می کنیم، به ما می گوید که نشانه درخت را به کار ببریم و هرگاه این نشانه را می بینیم مفهوم درخت را به ذهن آوریم یا این که رنگ- نشانه های چراغ راهنمایی را با مفهوم "برو" یا "بایست" پیوند بزنیم.

البته از آنجا که علاوه بر مفاهیم، نظام های مفهومی نمایندگی کننده روابط و نسبت های موجود میان هستی های جهان بیرون وجود دارد، نشانه ها باید بتوانند نظام های مفهومی را هم بازنمایی کنند. بنابراین، مجموعه ای از نشانه ها کنار هم قرار می گیرند تا نظام های مفهومی نماینده روابط و نسبت های هستی های موجود را بازنمایانند. پس علاوه بر نشانه ها و رمزهای مرتبط با آنها، باید

قواعدی هم وجود داشته باشد که نحوه کنار هم قرار گرفتن نشانه ها را تعیین کنند. بنابراین، مرحله دوم بازنمایی شناخت پردازانه برای تبدیل مفهوم به معنا یا همان مفاهیم انتقال پذیر اشتراک پذیر دارای سه مولفه اصلی است: نشانه، رمز، قواعد حاکم بر رابطه نشانه ها.

مجموعه این مولفه ها را می توان زبان نامید، زیرا زبان هم، در فراگیرترین معنای خود، چیزی جز نظام نشانه ها نیست. به همین دلیل این نوع بازنمایی را می توان بازنمایی زبانی هم نامید که با بازنمایی مفهوم نوعی تناظر دارد. اساسا زبان کاربرد درست نشانه ها است که به واسطه آگاهی از رمزهای زبانی و قواعد حاکم بر نسبت نشانه ها امکان پذیر می شود. در قالب زبان، رمزها روابط میان مفاهیم و نشانه ها را تثبیت و آنها را ترجمه پذیر به یکدیگر می کند. به این ترتیب، نشانه ها و رمزها دست به دست هم می دهند تا نوعی نظام زبانی به وجود آید. در زبان شناسی فلسفی یا فلسفه زبان هم از این گونه عناصر به نوعی سخن به میان می آید. (بنگرید به Crimmins, 1998)

در قالب همین نظام زبانی است که ما می توانیم محصول تلاش های شناخت پردازانه خود را در قالب گزاره های شناختی عرضه کنیم تا امکان مشترک شدن دیگران به منظور نقد و ارزیابی آن و دست یابی به شناخت نسبتا مشترک لازم برای بقا و ارتقای زندگی جمعی فراهم شود. این گزاره های چیزی جز مجموعه نشانه های معطوف به مفاهیم یا نظام های مفهومی معطوف به هستی های موجود در جهان بیرون نیستند. هرچند فرایند شناخت بسیار پیچیده است، نهایتا در سطح زبان تجلی پیدا می کند و هرآنچه به زبان نیاید شناخت پذیر نیست. به عبارتی، معنا صرفا در عرصه زبان و به واسطه زبان تولید می شود و به همین دلیل است که برخی اندیشمندان موضوع اصلی فلسفه را تامل درباره نسبت زبان و معنا می داند. (Davis, 2003: 90-92)

نتیجه گیری

اگر، به معنای دقیق کلمه، شناخت را دانستن حقیقت یا به اصطلاح "باور حقیقی موجه" بدانیم که در قالب گزاره "S" می داند که "p" عینیت پیدا می کند، می توان فرض کرد که شناخت عبارت است از تولید معنا یا مجموعه گزاره های معنادار. با توجه به چنین تعریفی، این پرسش پیش می آید که معنا چگونه تولید می شود و گزاره های معنادار چگونه ساخته می شوند؟ به عبارتی، اگر فرایند شناخت پردازانه عبارت است از تولید گزاره های معنادار، باید بدانیم این فرایند چه مولفه ها و مراحل دارد؟

برای پاسخ به این گونه پرسش ها، سه عنصر یا مولفه اصلی شناخت پردازی را بازشناسی کردیم: مفهوم، معنا و زبان. در واقع فرایند شناخت پردازی دربرگیرنده نوعی نسبت و رابطه میان این سه مولفه است که در قالب مراحل معینی تحقق می یابد. به بیان دیگر، شناخت محصول تبدیل مفهوم و نظام مفهومی به معنا و نظام معنایی است که در قالب و به واسطه زبان امکان پذیر می شود. ولی خود آنچه به معنا و نظام معنایی تبدیل می شود چگونه تولید می شود؟

درواقع، مفهوم سازی نخستین مرحله شناخت پردازی است که نوعی فرایند ذهنی به شمار می آید. در این مرحله، هستی های "موجود" در جهان بیرون به واسطه مفاهیم در ذهن بازنمایی می شوند و برای هر چیز واقعی، یک مفهوم متناظر ساخته می شود. به واسطه این بازنمایی ذهنی، برای هر واقعیت بیرونی مانند درخت، مفهومی ساخته می شود که آن واقعیت را نمایندگی یا بازنمایی می کند. ذهن شناخت پرداز به واسطه این مفاهیم می تواند درباره واقعیت ها بیندیشد. البته علاوه بر مفاهیم ساده معطوف به واقعیت های ادراک پذیر حسی، مفاهیم دیگری هم ساخته می شوند که معادل بیرونی ندارند و به نوعی برساخته های انتزاعی هستند؛ مانند پری دریایی یا عشق. همچنین روابط و مناسبات میان این هستی ها نیز به نوعی بازنمایی می شوند که حاصل آن هم نظام های مفهومی است. بدین ترتیب نخستین مرحله شناخت پردازی که با بازنمایی ذهنی انطباق دارد به تولید مجموعه مفاهیم و نظام های مفهومی می انجامد.

ولی این مجموعه مفاهیم و نظام های مفهومی به هر حال دارایی های ذهنی منحصر به فرد هستند و افراد یا فاعلان شناخت پرداز دیگر نمی توانند به این گنجینه شخصی و خصوصی دسترس داشته باشند. از سوی دیگر، اقتضای بقا و ارتقای زندگی اجتماعی این است که اعضای جامعه مجموعه مفاهیم و نظام های مفهومی یا جهان بینی های نسبتاً مشترکی داشته باشند. بنابراین باید دارایی های ذهنی افراد به گونه ای بازسازی شوند تا به صورت هستی های انتقال پذیر و اشتراک پذیر درآیند. به عبارتی، فاعلان شناخت پرداز باید بتوانند مفاهیم و نظام های مفهومی متعلق به ذهن خود را در معرض دیگر فاعلان شناخت پرداز قرار دهند تا آنان در این دارایی ذهنی شریک شده، آن را به هستی بیناذهنی، مشترک یا عینی تبدیل کنند.

فرایند تبدیل مفهوم به معنا در قالب زبان تحقق می یابد. در این چارچوب، هر مفهوم و نظام مفهومی به واسطه نشانه بازنمایی می شود و هر نشانه نماینده مفهوم یا نظام مفهومی معین می شود. به این ترتیب آنچه نادیدنی و ناشنیدنی (مفهوم) است، به واسطه نشانه، دیدنی و شنیدنی (معنا) می شود. در واقع مفهوم در قالب نشانه ریخته می شود تا به معنا تبدیل شود. این پیوند میان مفهوم و معنا

به واسطه رمز برقرار و تثبیت می شود. یعنی در این فرایند شناخت پردازشی، اعضای جامعه به نوعی توافق می رسند که نشانه های معین را دال بر مفاهیم معین بگیرند و با دیدن هر نشانه ای، مفهومی در ذهن آنان نقش بندد.

البته این نشانه ها نه تنها مفاهیم منفرد را نمایندگی می کنند بلکه رابطه میان مفاهیم را هم بازمی نمایند. برای انجام این مهم، نشانه های زبانی طبق قواعد معینی کنار هم قرار می گیرند تا نوعی نظام مفهومی را نمایندگی کنند. درواقع، شناخت یا گزاره شناختی یا گزاره های معنادار همان مجموعه نشانه های کنار هم قرار گرفته هستند که یک جمله را تشکیل می دهند. زبان هم چیزی جز مجموعه نشانه های دارای روابط قاعده مند نیست.

پس شناخت به این صورت حاصل می شود که ابتدا هستی های بسیار پرشمار و گوناگون دارای روابط و مناسبات بسیار پیچیده در قالب مفاهیم و نظام های مفهومی ذهنی بازنمایی یا نمایندگی می شود. سپس، به اقتضای زندگی اجتماعی، این مفاهیم و نظام های مفهومی در قالب مجموعه نشانه ها قرار می گیرند تا امکان انتقال آنها به دیگران به منظور دست یابی به جهان بینی نسبتاً مشترک فراهم شود. نتیجه این فرایند، امکان پذیر شدن تاسیس گزاره های شناختی یا گزاره های معنادار است که در قالب زبان تجلی پیدا می کند.

فهرست منابع

- فارسی

- مکالا، سی بی بین (۱۳۸۷)، **بنیادهای علم تاریخ**، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نشر نی.

- لاتین

- Bonjour, Laurence (1998), "**Concept of Knowledge**", in **Routledge Encyclopedia of Philosophy**, Version 1.0, London and New York: Routledge.
- Bunnin, Nicholas and Jiyuan Yu (2004), **The Blackwell Dictionary of Western Philosophy**, Oxford: Blackwell.
- Crimmins, Mark (1998), "Philosophy of Language", in Moser(ed.), **Routledge Encyclopedia of Philosophy**, London: Routledge.
- Davis, Martin (2003), "Philosophy of Language", in Nicholas Bunnin and E. P. Tsui-James (eds.) **The Blackwell Companion to Philosophy**, Oxford: Blackwell .
- Hall, Stuart (1997) "**The work of representations**", in Hall (ed.) **Representation**, The Open University Press.
- Horwich, Paul (1999), "Truth", in **The Cambridge Dictionary of Philosophy**, ed. by Robert Audi, second ed., Cambridge: Cambridge University Press.

- Rey, Georges (1998), "Concepts", in **Routledge Encyclopedia of Philosophy**, edited by Paul K. Moser, London and New York: Routledge.